



ز بیداد تو و پایاب چشمم
بجوشد چشمه بی تاب چشمم
به باد سکر چشمت گه گذاری
لبی تو می کنم با آب چشمم

ایمان زارع



افتادم و با برگ پاییزی
از سر رسید برگ آخر که ...
قلیم پر از درد نمی بینی؟
تشنه تر از ماهی که تو برگه...

محوّم، گمّم، توی سؤالی که
می پرسن از ما بچه شاعر ها
از اون شب طولانی وقتی که
جا مونده یادش توی خاطرها

اون شب درازه، آره می فهمم
کلی انار مونده تو بشقابا
بارون تندی می زنه، ای جووون
با یه پرائنتر... (کارتن خوابا...)

با یه پرائنتر... (بچه های کار
با یه پرائنتر... (پشت این دیوار
با یه پرائنتر... (مرد همسایه
وقتی که مرده از فشار کار...

با دختر همسایمون؛ زهرا
اون شب که سرما خوردگی کشتش
یادم میاد، جنازه رو بردن
اشک پسر همسایمون، پشش...

وقتی که از زور نداری هات
با دست خالی میری تو خونه
فکر کردی اینایی که من می گم
دردی نداره؟ خیلی آسونه؟

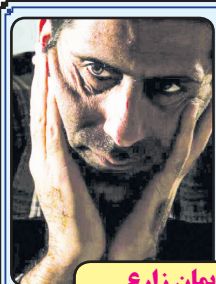
یهو می بینی نیستن اصلاً
انگار که اونا رو فقط بردن...
مرگ فقیرا... مرگی آرومه
هیچکی نمی دونه اونا مردن...

اصلاً پرائنتر باز (اون مادر
وقتی که بچه اش تو خیابونه
گم می کنه از عمد بچه اش
-چون که، بدون پول و مدیونه...

دستم اناره و لبم زرده
من شاعرم یلدامو می خندم
اینجا هوامون خیلی آرومه
کل پرائنتر هامو می بندم...!!!!!!!

دستت اناره و لبِت قرمز
عشقت کنارِت، خیلی بی رحمی
وقتی فقیری داره می میره
اون شب شب یلداس می فهمی؟

پری کنگونی



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع



زندانی سودایت بر سرو چمن خندد
غربت زده عشقت بر ذوقِ وطن خندد

هر کس به یکی کسوت خرم بود و خندان
معشوق به پیراهن، عاشق به کفن خندد

خون کرده و خوی کرده از رزم چو باز آئی
بر حال شهیدانت جان گرید و تن خندد

ما را نبود خاطر دام طرب و شادی
کبک دل ما قهقهه، بر خنده زدن خندد

چون چرخ به کف گیرد نا پخته سفالم را
گویم مفکن! رنجد، گویم مشکن! خندد

چون چهره خود ببند در آینه تیغش
زخمِ نوام از شادی بر زخمِ کهن خندد

طالب آملی



سپیدار دستش را به آسمان بلند کرده بود
رودخانه از توی جنگل گذشت
جنگل از توی رودخانه گذشت
دانه ها توی آب قل خوردند
بذر ها جنگلی جدید شدند
ریشه های کویر پژمردند
بذر های نچیده اما باز
وسط بوته ها بزرگ شدند
گله وقتی به خویش آمد دید
نیمی از برده اش گرگ شدند

لشکر سبز پوش فهمیدند
خار ها مثل تیغ عریانند
با عبور از چراغ قرمز ها
وسط چشم این خیابانند
کوچ در جان خار ها جاریست
خار ها زاده بیابانند

خار ها گرچه ریشه دار شدند
باز در دست باد حیرانند
خار اگر از خودش جدا بشود
خس و خاشاک ها فراوانند
خس و خاشاک کیست جز من و تو
من و مایی که از بهارانند

من سپیدار سبز جنگل سرخ
سقف من آسمان روی سرم
من همان بذر سبز بارورم
مادرم خاک و آسمان پدرم

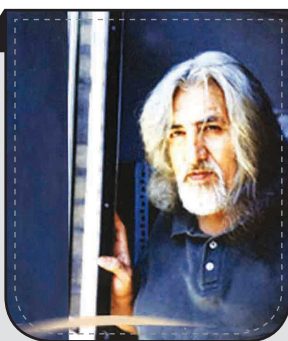
ما سپیدار سبز جنگل سرخ
در بلندای قله دردیم
مثل رودی که از مسیر گذشت
دیگر از راه بر نمی گردیم

کوه مرد است و مرد چون کوه است
کوه از مرد می رود بالا
مرد یعنی زنی به وسعت کوه
کز سرش درد می رود بالا

درد زن درد مرد بی دردی است
درد او نیست درد ما شده است
درد ها روی هم تلمبارند
اولین فصل ماجرا شده است

اولین فصل ماجرا ماییم
بذر هایی که پابرهنه از رودخانه بیرون می آمدیم
تا بیابان را سبز کنیم و جنگل را

فتحیه قناعت پیشه



از زمزمه دلنتگیم، از همه همه بیزاریم
نه طاقت خاموشی، نه تاب سخن داریم

آوار پریشانی ست، رو سوی چه بگریزیم؟!
هنگامه حیرانی ست، خود را به که بسپاریم?!

تشویش هزار «آیا»، وسواس هزار «اما»
کوریم و نمی بینیم، ورنه همه بیماریم

دوران شکوه باغ، از خاطمان رفته ست
امروز که صف در صف خشکیده و بی باریم

دردا که هدر دادیم آن ذات گرامی را
تبغیم و نمی بریم، ابریم و نمی باریم

ما خویش ندانستیم بیداری مان از خواب!
گفتند که بیدارید؟! گفتیم که بیداریم

من راه تو را بسته، تو راه مرا بسته
امید رهایی نیست؛ وقتی همه دیواریم...

حسین منزوی



مثل یک روز خالی از هیجان سهمم از خاطره
فراموشی ست
در رگم خون در به در بودن، ارثم از خاک خانه
بر دوشی ست

وسط جنگ واژه و معنا، در دل جنگل مضامینم
قسمت گوش زوزه کلمات، قسمت چشم خواب
خرگوشی ست

خواب یعنی وفور بیداری! خواب یعنی خود
خود آزاری!
پشت این خواب های تکراری مرگ پایان
«خود فراموشی» است

ما که با رنج آفریده شدیم، گوسفندان برگزیده شدیم
زیر تیغ تو در اتاق عمل، مرگ لابد شبیه بیهوشی ست

مرگ البته آشنای من است بغض تلخی که در صدای
من است
یک مخاطب که از تولد من تا همین لحظه آن ور
گوشی ست

محمود رضا پرامکه

کوهی از تنگدلی، روی هم انباشته ام
بر سرش بیرقِ صد خاطره افراشته ام!

گلشنم گستره خار مغیلان شده است
عاطفت کاشته ام دلهره برداشته ام!

جرم این است که بی رنگ تر از آب زلال
سینه ات را چمنِ عاطفه پنداشته ام!

چشمه در چشمه سهند و سیلان می گریند
از عذایی که ز شمشیر تو برداشته ام

چوبه داری و همدست تبر دارانی
ننگ من باد که در باغ، تو را کاشته ام!!

چرخ زن، خون شرف را به زمین ریز، برقص
من مگر سربسر تیغ تو نگذاشته ام?!

درس خوش باوری از مکتب «شیدیز» چه سود؟
آبِ آتش زده را دشت گل انگاشته ام!

آذر جوادی



تا کی روم از عشق تو شوریده به هر سوی
تا کی دوم از شور تو دیوانه به هر کوی

صد نعره همی آیدم از هر بن مویی
خود در دل سنگین تو نگرفت سر موی

بر یاد بناگوش تو بر باد دهم جان
تا باد مگر پیش تو بر خاک نهد روی

سر گشته چو چوگانم و در پای سمندت
می افتم و می گردم چون گوی به پهلوی

خود کشته ابروی توام من به حقیقت
گر کشتنیم باز بفرمای به ابروی

آنان که به گیسو دل عاشق ربودند
از دست تو در پای فتادند چو گیسوی

تا عشق سر آشوب تو هم زانوی ما شد
سر برنگرفتم به وفای تو ز زانوی

بیرون نشود عشق توام تا ابد از دل
کاندر ازم حرز تو بستند به بازوی

عشق از دل سعدی به ملامت نتوان برد
گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی

سعدی



بی هم شدگانیم که پیدا هستیم
پنهان شدگان خواب و رویا هستیم
در دنیای جقدرها از هم دور
آدم های چه قدر تنها هستیم

بیژن ارژن



درد من نیست که این درد پریشانی هاست
این جنون عادت هر روزه تهرانی هاست

پشت من پهنه زخم است، ولی شهر هنوز...
اولین دغدغه اش پینه پیشانی هاست

«از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود...؟»
به کجا می روم این راه پشیمانی هاست

چند وقت است که بی حوصله ام، بی شرم
چشم های تو ولی رمز غزل خوانی هاست

من به جز «شعر» به جز «آه» بساطم خالی است
و به جز عشق، دلم صحنه ویرانی هاست

من پریشان به پریشانی چشمان توآم...
چشم های تو پریشان به پریشانی هاست

می توان گفت نمک گیر نگاهم شده ای...
بی نمک نیست اگر سفره بی نانی هاست

من کمی بیشتر از عشق تو را می فهمم
عشق راه و روش بچه دبستانی هاست

عمران میری